

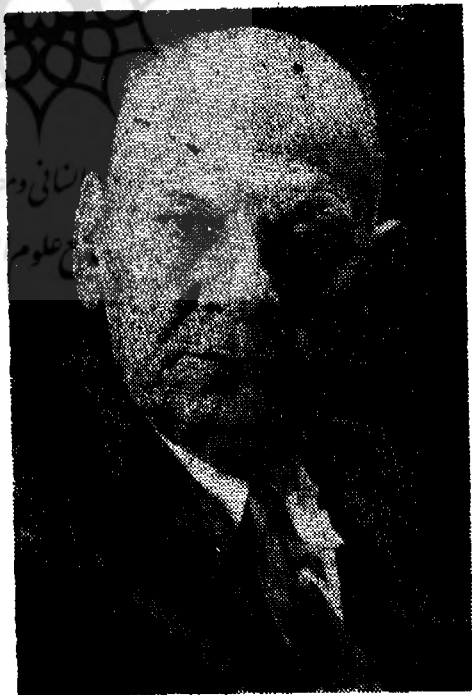
عبدالحسین اورنگ (شیخ الملک)

خاطرات گذشته

-۴-

صبح جمعه باتفاق عموجعفر وزن
ودخترش به قبرستان صوفیان آمده
بقیه زوار هم حاضر بودند با آنها
وداع صمیمانه نموده وسوار وبه راه
افتادیم .

پس از چهارروز ، روز پنجم
وارد کرمانشاهان شدیم و در کاروانسرای
که اکنون آبادو موجود است منزل
گرفتیم چهار طرف آن کاروانسرا
دوطبقه بنا شده بود که طبقه اول طویل
برای مال و طبقه دوم در چهار طرف
ایوان بی سقف و اطراف ایوانها باز
ایوانهای مسقف جدا جدا بود که در
هر ایوانی اطاعتی بنا کرده بودند .



من هر شب میان طویله روی سکویی که هر طویله دارد برای گرمی هوای آن می خوابیدم شب مرا از خواب بیدار کردند که آقا یعنی آقا حسن صاحب قاطر ها تو را می خواهد. از طویله خارج شده راه پله ایوان را گرفته بالا رفتم چند قدمی که در ایوان رفتم بایوان مسقف جلو اطاق آقا حسن رسیدم ایشان میان ایوان که فرش شده بود جلوس کرده بودند و مقابلشان سماور و اسباب چای و چهار لاله سفری آماده و روشن بود. من هم در ایوان بی سقف که سطحش پائین تر از سطح ایوان محل جلوس ایشان بود ایستادم چند نفر از چهارپادارهای او در ردیف من قرار داشتند آقا بمن خطاب کرده گفت بقیه کرایه قاطر را که هیچده قران است بده.

گفتم سر کار صیغه خواندید که بقیه را در کربلا بگیری. گفت فضولی موقوف الساعه باید بدهی. گفتم من ندارم و چون نداشتم حافظ الصحه آنطور قرارداد و خودش شش قران را از خود داد. به نوکرهای خود امر کرد جیب و بقل مرا بجویند. آنها جستند و جز چند پول سیاه واقعا چیز دیگری نیافتند. گفت لباسش را بکنید عبا و قبا را از تنم بیرون کشیدند. کلاه از سر و گیوه را هم از پا بردند با عتاب و خطاب های آلوده به تفریح و فحش گفت می ترسید. در تن من بنیر از پیراهن و شلوار سفیدی بیش نبود. آنها هر يك به کمر خود زنجیری روی شال برای زدن مالها بسته بودند چند نفر با آن زنجیرها سخت مرا زدند و بدنم سخت مجروح شد و خون جاری گردید.

پس از خسته شدن از زدن رهایم کردند با پیراهن و شلوار پاره از زنجیر و خون آلود به طویله آمده تا صبح نخوابیدم.

صبح مثل قبل از بروجرده به راه افتادم و با قافله همراه بودم و ادامه خوردن اولیه را از سر گرفتم یعنی در هر منزل پوست انار و هندوانه و غیره میان کاروانسراها پیدا کرده میخوردیم و در کاروانسراها شبها میخوابیدیم و کرایه منزل از من کسی مطالبه نمیکرد تا ورود به خانقین شب در سخن کاروانسرائی خوابیدم بیدار کردند چند نفری را بایک چراغ دیدیم که یکنفرشان مطالبه کرایه کاروانسرا را کرد. گفتم ندارم. دستم را گرفت و از درب کاروانسرا خازجم کرد.

بیرون کاروانسرا شتر زیادی در صحرا خوابیده بودند به کنار شترها رفتم تا بخوابم ساربانها که البته حق داشتند دزدیم تصور کنند باچوب و چماق بر سرم ریختند. پس از خوردن چند چوب بطرف دیگر رفته پای دیوار کاروانسرا افتاده خوابیدم.

صبح همراه قافله حرکت کرده رفتم پس از ورود به منزل که قزل رباط نام داشت اول پیش کاروانسرا دار رفته گفتم من پول برای کرایه ندارم راهم میدهی یا نه؟ انبارگاه را بمن

نشان داد و گفت چهار پادار ها هر قدر گاه میخواستند غربال کن و بده و این کار بموض کرایه کاروانسراست. همین کار را کردم و میان گاه دان میخواستیدم غیر از خارهای ریز گاه که بدنم را آزار میکرد از جهت هوای گرمش راحت بودم .

میان قافله سیدی بازن و دو کلفت و سه چهار نوکر کربلا میرفت اهل بروجرد و نامش حاج سید مهدی تاجر هزار خانه بود .

نیمه شبها قافله حرکت میکرد هنگام فجر و نماز صبح برای اداء نماز مال ها را از میان جاده بکناری میراندند و این کار سبب بود که قاطر ها خود بخود از راه رفتن میماندند و زوار پیاده شده نماز میخواندند بعد سوار شده حرکت میکردند حاج سید مهدی تاجر پس از اداء نماز صبح و سواری میان کجاوه مقداری از غذای شب که نگاهداری شده بود تناول میکرد و نوکرش قلیانی درست کرده بوسیله نی پیچ باو میداد گاهی باقیمانده خوراک خود را توسط نوکرش برای من میفرستاد (البته آش باقیمانده که حتی قابل نوکرهاش هم نبود) نزدیک کازمین از جبری باید عبور کرد مأمورین گمرک دولت عثمانی دوسه جا در خاک خودشان زوار ایرانی را برای اشیاء ممنوع الورد بازرسی میکردند با وجود این دقت باز ایرانیها اسباب زیادی همراه میبردند و پنهان از نظر مأمورین ترکیه عبور می دادند .

نزدیک جسر حاج سید مهدی تاجر بروجردی ولیعهدت من بوسیله نوکرش مرا احضار و یک شش لول (اسلحه گرم) بمن داد و گفت بندش لوا خود را بدسته این به بند او را در شلوار بین دوپای خود بیاویز چون تو برهنه و پیاده هستی تو را واری نمیکنند، از جسر که عبور کردیم بمن بده انعامی بتو خواهم داد منم پیاس چند لبه نان و ته دیگ هائی که احسان کرده بود و علاوه به امید انعام، شش لول را گرفته و چنانکه دستور داد کردم . نزدیک جسر رسیدم مردی سیاه ایستاده بود و چند نفر نظامی دولتی دنبال سرش قرار داشته باچوب دستی ازنی بند بند که آنرا خیزران میگفتند يك يك زوار را و رانداز کرده با اشاره چوب جواز عبور میداد با همان چوب هم بمن اجازه عبور داد .

از مقابل او به مجردیکه گذشتم به پشتم محکم نواخت ناچار ایستادم دست دراز کرده شش لول را از میان شلوار من بیرون کشید و با چوب بقدر چند دقیقه سر و صورت و بدنم را نوازش مفصل کرد و بعد مرا با دو نفر نظامی و شش لول یعنی اسلحه گرم روانه کرد .

آن دو نفر نظامی مرا به شهر بردند و با اداره میان چند اطاق گردش داده شش لول را ضبط و پس از چند ساعت پرسش توسط کسی که فارسی میدانست از درب آن اداره بیرون کردند . تمام سئوالات این بود که این اسلحه چیست و کی بتو داد گفتم يك نفر از اهل قافله که او را نمی شناسم بمن داد که تو چون برهنه ای و تو را واری نمیکنند بگیر و از جرگه که عبور کردی از تو بگیریم و بتو انعامی می دهیم . مأمورین تحقیق باور کردند

یا نکردند نمیدانم . مرا رها نمودند آمدم تا نزدیکی صحن کاظمین کنار دیوار از شدت ضعف و خستگی وزیادی کتک افتاده بی حال شدم و نزدیک غروب مقداری پوست انار و برگه تربچه پیدا کردم و خوردم شب همان جا افتاده خوابیدم صبح برخاستم و در بازار قدم میزد از دور حاج سید مهدی تاجر بیروجردی که ششول را بمن داده بود دیدم که با تمام ممانت و وقار در حرکت است و دو نوکر دنبالش بودند او هم مرا دید بمن اشاره کرد نزدیک رفتم گفتم دیروز بغد از کتک خوردن ترا کجا بردند ؟ تمام داستان را گفتم : گفت دنبال من بیا . با چند ذرع فاصله دنبالش روانه شدم بخانه وارد شد و گفت علویه ، زنی که معلوم شد خانم ایشان است جواب داد و آمد . حاج سید مهدی گفت این همان بدبخت دیروزیست که برای ما کتک زیاد خورده ، علویه خانم گفت اورا الساعه حمام ببرید یکدست از لباسهای خودتانرا با اسباب حمام شما میفرستم ثواب دارد .

حاج سید مهدی برگشت و مرا گفت دنبال ما بیا . یکی از نوکرها آمد و دیگری ایستاد که لوازم حمام را بیاورد بحمام رفتیم حاج آقا از پله بالا رفت و مشغول کندن لباس شد من برهنه شدم و کنار حوض سریننه حمام ایستادم حاج آقا بحمامی گفت این آدم را هم میخواهم حمام آمده باشد .

حمامی گفت ممکن نیست حمام مرا کثیف خواهد کرد . حاج آقا مبلغ پول حمام مرا زیاد کرد و هر قدر زیاد می کرد حمامی تمکین نمی کرد در بین مکالمه حاج آقا و حمامی دلاکی از گرمخانه حمام بیرون آمد و مطلع شد بحمامی گفت اجازه بده بحمام بیاید من اورا میان نوره کش خانه (جای سردن مو) بوسیله نوره پاکش میکنم بطوری که حمام کثیف نشود . حمامی راضی شد و دلاک مرا برد میان نوره کش خانه ، فوری بدلاک گفتم که در بیروجرد دلاکی بشمام بدن من نوره کشید و من پاک شدم . گفت من هم همین کار را میخواستم بکنم و البته میکنم از سر تا قدم بغیر از چشمانم نوره مالید وزمانی دراز طول کشید تا خارش در بدنم احساس کردم ودلاکرا گفتم آمد و با آب شست و شویم داد و حقیقت پاکیزه ام کرد لنگ هم داد برخواستم و برسکوی خزانه نشستم حاج آقا حفا و رنگ بریش گذارده و بخواب رفته بود ساعتی برای این حال در حمام صبر نمودم تا ایشان بیدار و کیسه و صابون زدند و خود را شست و شو کرده از حمام بیرون آمدم هر دو بصفه سر بینه رفته روی لنگه که آنجا بود نشستیم و مشغول خشک کردن خود شدیم . حاج آقا بمن گفت یکدست لباس مرا برای تو آورده اند و یک شب کلاه زیر عمامه هم هست اکنون چه کلاهی به سر می گذاری بگو تا نوکرها همان

کلاه را برای تو خریده بیاورند گفتم مرحمت کنید و پارچه سفید نازکی بیاورند تا منم
 عمامه برای خود پیچیده بسر گزارم. حاج آقا این حرف را ابداً باور نکرد و از صورتش
 پیدا بود که در این دعوی کلاماً دروغگودانست چه در این قبیل موارد گداها برای گدائی
 حتماً خود را سید یا اقلا معمم معرفی می کنند که مردم نسبت بآن ها احترام سیادت و اهل علم
 بودن احسان کنند. حاج آقا بنوکر خود گفت يك توپ جنگلی از بازار بخرو بیاور نوکر
 رفت و زود آورد (جنگلی پارچه بسیار نازکی است که اهل علم غیر سید عمامه می کنند)
 من پارچه را گرفتم و لنگی را روی زانو گذارده شروع به پیچیدن عمامه روی زانو کردم
 و در ضمن این عمل متوجه حاج آقا هستم که مرا مراقب است که پیچیدن عمامه را میدانم یا
 نه و از طرف دیگر حاج آقا نمیتواند تنزل کرده بامن صحبت کند بهر صورت عمامه را تمام
 و بر سر گذاردم لباس هم که پیراهن و شلوار سفید و قبا و يك عبا بود پوشیدم و باتفاق
 حاج آقا از حمام پس از دادن پول حمام بیرون آمده بخانه ایشان رفتم وقت رفتن حمام
 علویه خانم عیال ایشان از من روی خود را نگرفت و پرده نکرد یعنی مرا داخل آدم حساب
 ننمود ولی در بازگشت چون لباس پوشیده سرو ترکیبی پیدا کرده بودم و مخصوصاً عمامه
 داشتم روگرفت و پیش نیامد همین قبه بحاج آقا گفت کار بسیار خوبی کردی و چطور اورا
 پاکیزه کردند؟ حاج سید مهدی ترتیب حمام رفتن را بخانمش شرح داد و هر دو باطاق
 وارد شدیم او بالای اطاق و من پائین اطاق نشستیم و يك کلمه بامن مکالمه نمی کرد. سفره
 و غذا آوردند بر سر سفره مرا اشاره نمود پائین سفره نشسته بانهایت ادب در خدمت ایشان
 غذا خوردم بعد از غذا حاج آقا گفت من باید حرم مشرف شوم منمم گفتم اگر اجازه فرمایند
 همراه باشم جوابی نداد کاشف بود که راضی است لیکن حرف زدن بامن برای او کار بسیار
 مشکلی بود.

دنبال سرایشان بایک نفر نوکر بحرم مشرف شدم هنگام ورود به رواق اذن دخول به
 دیوار نصب بود حاج آقا زیر چشم مراقب منست که آیاسواد خواندن دارم یا نه منم اذن دخول
 را خوانده وارد رواق و بعد حرم شدم زیارت نامه آن دو بزرگوار را که برنجوب نوشته به
 ضریح آویخته بودند خواندم و زیارت و طواف کردم. در قسمت بالای سر رو بقبله ایستادم
 و نماز ظهر خواندم بین نماز ظهر و نماز عصر نشسته دعای تعقیب نماز را مشغول خواندن
 شدیم ...

من بحاج آقا عرض کردم آقای حاج سید مهدی من برای خاطر ششلول شما
 کتک و افری خوردم از شما تمنا می کنم دو لیره بمن قرض بدهید من در کربلا بشما
 بر میگرددانم.